

# این کار کردن بود که به من جسارت داد

Photo: aastock/bigstockphoto.com

دختر و فرزند اول از یک خانواده‌ی ۵ نفره‌ام با دو برادر. مادرم ۷۱ ساله و پدرم ۹۲ ساله بود زمانی که ازدواج کردند. هر دو در زمان ازدواج تا کلاس نهم بیشتر درس نخوانده بودند. مادرم بعد از ازدواج، به تحصیلش ادامه داد و توانست فوق‌دیپلم و بعدها لیسانسش را بگیرد. از وقتی یادم می‌آید مادرم معلم بود و چرخ زندگی ما با درآمد او می‌چرخید چون پدرم اغلب بیکار بود. پدرم به تحصیلات ما خیلی اهمیت می‌داد. من توانستم لیسانس خودم را بگیرم.

پدرم با ما گاهی بسیار خشن بود. البته با مادرم خشونت فیزیکی نداشت و بیشتر ما را می‌زد. فقط یک‌بار دیدم که مادرم را بزند. گرچه به‌نوعی دیگر مادرم را آزار می‌داد. مثلاً با اینکه از نظر مالی تقریباً بیشتر هزینه‌ها را مادرم تأمین می‌کرد اما پدرم مطلقاً در کارهای خانه کمک نمی‌کرد، یعنی حتی یک لیوان آب را بر نمی‌داشت. نمی‌دانم چطور مادرم می‌توانست این همه کار را با هم انجام بدهد. هم درس می‌خواند هم کار خانه را خیلی کامل انجام می‌داد و هم کار بیرون را. مادرم حتی لباس زیر شوهرش را هم می‌شست و از منم توقع داشت بعد از ازدواج همین کار را بکنم. مادر من تحت ستم مضاعفی قرار داشت که خودش کاملاً پذیرفته بود و حتی نمی‌دانست که مورد ستم قرار دارد. او اغلب تحت فشار مالی بود. با اینکه بیشتر درآمد خانه را درمی‌آورد، نحوه‌ی هزینه کردن آن را پدرم تعیین می‌کرد.

## یک خانواده پدرسالار واقعی

ما یک خانواده‌ی پدرسالار واقعی بودیم. من، مادرم و برادرانم تحت سلطه پدرم بودیم. با این حال، پدرم بین من و برادرانم خیلی تفاوت می‌گذاشت. آن‌ها چه از نظر مالی و چه آزادی عمل، وضع بهتری داشتند. هرچند آزادی آن‌ها هم کم بود. پدرم اغلب سر هر دعوی که با من می‌کرد تهدید می‌کرد که نمی‌گذارد دیگر به مدرسه بروم. در صورتی که اگر نمره‌هایم کم می‌شد کلی تحقیر می‌کرد. پارادوکس عجیبی بود که در رابطه با درس خواندن داشت از یک طرف مشوقمان بود و از یک طرف چون می‌دانست به درس خواندن خیلی اهمیت می‌دهم از همین طریق من را تهدید می‌کرد. یک‌بار که با من دعواش شد و حسابی کتکم زد، همه‌ی کتاب‌هایم را پاره کرد و گفت حق ندارم به مدرسه بروم.

قبول شدنم در دانشگاه نقطه عطف زندگی‌ام بود. از این نظر که می‌توانستم یک مدت دور از سلطه پدر باشم. در دوره دانشجویی‌ام ازدواج کردم. مشکلاتی که حین تحصیل با پدرم داشتم، به‌خصوص مشکلات مالی باعث شده بود فکر کنم سریار خانواده‌ام. مادرم با حقوق معلمی، فوقش می‌توانست از پس قسط‌های خانه و تهیه اثاث آن بریاید. این مشکلات باعث شد با یکی از پسران دانشگاهی که شاگرد اول بود و بسیار کوشا، دوست شوم و ازدواج کنم.

تا زمان فارغ‌التحصیلی، به تهران یعنی محل زندگی او نیامدیم. با اینکه می‌دانستم اختلافات فرهنگی زیادی بین ما هست، تصورم از خانواده‌اش این بود که اگر برویم تهران به ما کاری ندارند. ولی زمانی که به تهران آمدم فهمیدم چه اشتباهی کرده‌ام. یک خانواده با فرهنگ کاملاً متفاوت از فرهنگ خانواده من. مذهبی، سنتی، خشک، پرجمعیت و همه با هم تنیده هم چون خانواده‌های گسترده، که وقت و بی‌وقت به کار ما کار داشتند.

## رفتارش بعد از دوره دانشجویی عوض شد

تا زمانی که دانشگاه بودیم، رفتار شوهرم متفاوت بود. ولی با کوچ ما به خانه خانواده او، رفتارهایش حتی در زمینه‌های مالی برگشت. در دوره دانشگاه با اینکه درآمد چندانی نداشت، همیشه دست پر به خانه می‌آمد و کمبودی حس نمی‌کردم. موقع لباس خریدن هر چیزی که لازم داشتیم در حد توان مالی خود می‌خرید. ولی بعد از آمدن به تهران، با وجود درآمد بالا، خست زیادی نشان می‌داد و من را در مضیقه می‌گذاشت. فوق‌العاده مردسالار بود. همه‌چیز را باید با اجازه او انجام می‌دادم. وقتی دنبال کار می‌گشتم، دائماً کلنجار می‌رفت که لزومی ندارد به سر کار بروم چون درآمدمان کافی است. در این زمینه به نظرم خانواده‌اش خیلی مقصر بودند. به اعتقاد آن‌ها زن نباید بیرون از خانه کار می‌کرد و این را با دخالت‌هایشان به او گوشزد می‌کردند. ولی چون ما از ابتدا روی آن توافق کرده بودیم نتوانست جلوی من را بگیرد.

همیشه خشونت داشت. همان ماه اول که نامزد بودیم، دست روی من بلند کرد در یک دعوی بدی که هر دو طرف رفتار کنترل شده‌ای نداشتیم. ولی یک مدت خوب شد. به محض آنکه به تهران آمدم و بچه‌دار شدم، دوباره خشونت‌هایش شروع شد. همان دو سه ماه اول ازدواج، حرف از طلاق زدیم. آن موقع‌ها مسئله طلاق فقط از سمت او مطرح می‌شد. من از طلاق می‌ترسیدم. ترس من به دلیل این بود که برخلاف میل پدر و مادرم ازدواج کرده بودم و از عواقب اجتماعی طلاق هم می‌ترسیدم. حتی اگر مستقل هم بودم، طلاق نمی‌گرفتم. اواسط سال ششم ازدواجم، بعد از حدود نه ماه کشمکش، بالاخره برای اولین بار این مسئله از سوی من مطرح شد. یعنی تهدید کرده بودم

که اگر خشونت او ادامه پیدا کند، طلاق می‌گیرم شاید به دلیل سرکار رفتن و آشنایی بیشتر با اجتماع، جسارتم بیشتر شده بود.

پنج سال بعد از ازدواج و پایان دانشگاه، فقط در خانه نشسته بودم و ذهنم بسته مانده بود. ولی بعد که به سرکار رفتم، تاثیر عمیقی گرفتم. هم استقلال بیشتری پیدا کردم و هم در فضای بیرون با افراد دیگری که به من اعتماد به نفس می‌دادند و از کارم تعریف می‌کردند آشنا شدم و همه این‌ها توانست تحقیرهای او را نزد من قبیح‌تر کند. در ضمن در فامیل ما قبیح طلاق با طلاق چند نفر شکسته شده بود. هیچ راهی غیر از طلاق برای راحت شدن از خشونت همسر نمی‌دیدم. چرا که رفتارهایش به نظر خودش خشونت نبود، بلکه از نظر خودش خیلی هم طبیعی رفتار می‌کرد.

ابتدا فکر می‌کردم توانایی تغییر او را دارم ولی به مرور فهمیدم نمی‌توانم کسی را که رفتارش شکل گرفته تغییر دهم و خودم و بچه‌ام داریم زیر بار دعوای هرروزه له می‌شویم. همسر برای آزار من، گاهی پسر را می‌زد. پسر در کل از او خیلی می‌ترسید. من هم دیگر کم کم دست بزن پیدا کرده بودم و زمانی که از کوره در می‌رفتم او را می‌زدم. احساس می‌کردم جز دعوا راه دیگری برای حرف زدن بلد نیستیم. خانواده‌ام کاملاً مخالف طلاق نبودند ولی به دلیل آبروریزی و بچه می‌گفتند تحمل کن. نمی‌توانستم در آن خانه، سرمایه‌ای جمع کنم چرا که از وقتی به سرکار رفتم حتی برای بچه هم پولی نمی‌داد و حقوقم کفاف خرجی مان را به‌زور می‌داد و باید تا قران آخر پولم را خرج می‌کردم.

## مواع قانونی طلاق

وقتی تصمیم به طلاق گرفتم، مواع قانونی، سد اصلی کارم بود. چون شروط ضمن عقد را امضا نکرده بودم کارم با مشکل روبرو شد. اما یک جورایی به او القا کردم که اوست که می‌خواهد من را طلاق دهد. ما توافق کردیم که حضانت بچه به من برسد البته نمی‌دانستم آن موقع این توافق معنا ندارد چون پسر چهار سال داشت و طبق قانون حضانتش با من بود. قاضی کاملاً مردسالارانه برخورد کرد که متأسفانه بعداً برای مشکل حضانت بچه‌ام بازهم قاضی دعوای ما او بود. به شوهرم گفت که با وجود توافق بر سر حضانت بچه، می‌تواند هر لحظه که بخواهد، حضانت را پس بگیرد، ولی نفقه را به دوش من انداخت که بعداً فهمیدم کارش درست نبوده است.

با پولی که از اجرت‌المثل گرفتم توانستم آپارتمان کوچکی رهن کنم. به سختی جایی گیر آوردم. در محله‌ای که اجاره‌ها ارزان‌تر بود و می‌خواستم خانه اجاره کنم به زن بدون همسر به راحتی خانه نمی‌دادند. پسر به راحتی با مسئله طلاق ما کنار آمد.

به دلیل وجود پسر، ارتباط ما همچنان برقرار بود؛ البته با تشنج بالا. گاهی بچه را می‌برد و پس نمی‌آورد و تهدید می‌کرد که دیگر بچه را پس نمی‌آورد. به من تهمت می‌زد که قبل از ازدواج روابط نامشروع داشتم. بهم می‌گفت سر کارت می‌آیم و آبرویت را می‌برم. می‌خواستم از او شکایت کنم ولی می‌ترسیدم راه به جایی نبرم. این اواخر هر بار که به دنبال بچه می‌آمد، پسرم گریه می‌کرد و التماس می‌کرد که زود بروم دنبالش. می‌گفت «بابا بهم می‌گه دیگه بر نمی‌گردونمت.»

[نظرات وکیل خانه امن درباره طلاق دوطرفه را در [طلاق توافقی و طلاق یک طرفه، قانون چه می‌گوید؟](#) و حضانت را در [مسائل حقوقی حضانت فرزند پس از طلاق و خودداری مادر از حضانت طفل به دلیل ناتوانی: قانون چه می‌گوید؟](#) و [سلب حضانت فرزند از مادر در صورت ازدواج مجدد](#) بخوانید.]

## همان قاضی قبلی

دفعه آخر اصلاً از بغلم پایین نمی‌آمد که با پدرش برود. همان بار هم بچه را برد و تا چند ماه برنگرداند. طی همین چند ماه ازدواج کرده بود و می‌خواست بچه را پیش خودش نگه دارد. حتی نمی‌گذاشت با بچه‌ام حرف بزنم. برای دیدن پسر شکایت کردم. قاضی که از شناس بد من همانی بود که حکم طلاق را صادر کرد، بدون گوش دادن به حرف‌هایم، حکم حضانت را صادر کرد. با وجودی که به یاد داشت که توافق کرده بودیم حضانت بچه تا ۵۱ سالگی با من باشد، حکم کرد تنها ۲۱ ساعت در هفته حق دیدن بچه‌ام را دارم در حالی که صرف نظر از آن توافق، قانوناً هم حق نگهداری پسر تا ۷ سالگی با مادر است و پسر من ۵ سال بیشتر نداشت و بازهم در صورتی که برای همسر سابقم در حکم اولی که داده بود ۴۲ ساعت تا ۸۴ ساعت حق دیدن هفتگی در نظر گرفته بود. وقتی به او اعتراض کردم که چرا من را تنبیه می‌کند در صورتی که همسرم برخلاف قانون و توافق قبلی، من را از دیدن پسر محروم کرده است و تقریباً بچه را دزدیده است گفت اگر زیاد حرف بزنم همین ۲۱ ساعت را هم به من نمی‌دهد. هنوز نتوانسته‌ام مشکل قانونی حضانت بچه‌ام را حل کنم. وقتی وکیل گرفتم و وکیل همسر سابقم حرف زد. حرف‌های مسخره‌ای بینشان ردوبدل شده بود. او وکیلش به من می‌گفتند که دوست پسر دارم و تهدید می‌کردند که صلاحیت اخلاقی ندارم.

از طرفی در سرکارم هم بعد از طلاق مشکلات زیادی داشتم. آزار روانی و جنسی می‌دیدم. طوری که سعی می‌کردم مسئله طلاق را عنوان نکنم. این مسئله به قدری بهم فشار آورد که کارم را عوض کردم. خوشبختانه در محیط جدید کاریم، مدیرعاملان به زن‌ها خیلی بها می‌دهد و کسی اینجا حق کوچک‌ترین برخورد با زن‌ها را ندارد. امسال بعد از گذشت ۷ سال از فارغ‌التحصیلی‌ام، در تلاش هستم که درس‌م را ادامه دهم.

